

معرفت و عشق دو عامل اساسی در وصول به

پروردگار

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حُبِّی لک شفیعی

الیک.

معرفت من به تو ای مولای من، راهنمای من بر

توست. هادی من بر توست. و محبت من نسبت به

تو، شفیع من به سوی توست.

دیشب خدمت رفقا عرض شد معرفت [ی] که

منظور حضرت سجّاد هست این معرفت کدام



معرفت است، معرفت و شناختی که خدا را برای انسان منحصر کند و هیچ خلأیی در فکر و ضمیر انسان نسبت به این مسأله وجود نداشته باشد، خدا به اضافه فلان کس، خدا به اضافه مال، خدا به اضافه زندگی خوب، خدا به اضافه وضعیت خوب. می‌گویند آقا چرا حرکت نداری؟ کاری نمی‌کنی؟ می‌گویند آقا وضعمان این طور است، گرفتاریم، قرض داریم، زندگی با ما سر ناسازگاری دارد. یعنی چه؟ یعنی حرکت به سوی خدا موقوف است بر یک زندگی راحت و بی دردسر با همه وسایل با همه امکانات با همه شرایط هم از نظر خارجی هم از نظر داخلی، از هر جهت اوضاع بر وفق مراد بود آن وقت اگر جناب سرکار فیض آثار مناقب شِعار، عنایتی بخواهند بفرمایند خدمت خدای متعال حرکتی بکنند! این معنایش هست دیگر. و الا بیرون اگر اوضاع گرفته، گرفتاری بود، گرفتگی بود. مشقت بود، نه! حالا فعلاً با خدا کار نداریم فعلاً سرمان به مسائل بیرون چیزاست. اگر از نظر داخلی دعوا مرافعه، خلاصه احم و تخم، از این حرف‌ها بود باز

نه! به خدا کاری نداریم! بابا این چه دنیایی است؟
این چه زندگی است؟ این چه وضعی هست؟ مردم
خوشند مردم فلانند ما گرفتاریم ما چه چه هستیم؟
مرحوم آقا می فرمودند: یک وقت یک کسی از
رفقایشان در آن موقع، که آن موقع حالش خوب بود،
همین مرحوم دولابی که در همان وقت که با مرحوم
آقا بود آن موقع حالش حال خوبی بود. می گفت یک
وقت ما رفتیم تبریز منزل یک نفر - تقریباً از دوستان
می شود گفت - با یک عده‌ای رفتیم دیدیم که بله!
این بنده خدا در این منزل مجرد است و مخدره‌ی
مکرّمه مجلله و متعالیه گذاشته رفته، قهر کرده رفته
منزل پدرش، علی کل حال این بنده خدا تنها نشسته
در زاویه عزلت، غمگین، سر به زیر افکنده، بر
روزگار تباه خویش متفکر است، به قول خواجه
سعدی. می گفت رفتیم و خلاصه یک خورده آنجا با
او گرم گرفتیم و این‌ها، نشستیم و هی یک چیزهایی
هم خب لابد از ما شنیده بود و فهمیده بود و این‌ها،
هی می خواستیم با او حرف بزنیم سر حالش بیاوریم
سر وجدش بیاوریم، حالا بابا این مسائل ارزش ندارد

حالا چیزی نیست مهم ترها در پیش داریم، مسائل مهم تری داریم، هرچه می کردیم می گفت حاجی اگر می خواهی برای ما کاری بکنی برو زن ما را برگردان! ما خدا را یک کاریش می کنیم با خدا کنار می آییم اگر کاری از تو برمی آید به عبارت دیگر اگر عرضه ای داری بیا برو زن ما را برگردان! خب بعضی ها این طوریند، هی دوباره ما به او می گفتیم حالا بابا درست می شود آن چیز می شود حالا فوقش، حالا درست هم نشد حالا بالاخره یک طور دیگر، ناراحت نباش، کسی توی این قضیه لنگ نمانده حالا تو این قدر دنیا بر سرت خراب شده! نه بابا. دیدیم نه، خلاصه حرف خودش را زد تا آخر هم ایستاد، حاجی اول برو این را درست کن خدا خیرت بدهد خدا عمرت بدهد خدا را یک کاریش می کنیم. نه این طور که نمی شود.

وقتی که همه چیز مرتب باشد همه چیز منظم باشد هیچ غم و غصه ای نداشته باشیم هیچی نباشیم آن موقع به یاد خدا بیفتیم و بخواهیم حرکتی بکنیم و احساس کنیم که خدایی هم هست، نه! این خدا

هم می‌گوید خیلی خب ما را گذاشته‌ای آن آخر؟
زندگیت بگذرد اوضاع مرتب باشد بیرون نگرانی
نداشته باشی در داخل مسائل بر وفق مراد باشد، همه
چیز، تازه آن موقع یاد ما بکنی! این یک قسم. یک
قسم دیگر این است که نه! آن طوری که حضرت
می‌فرماید، خدا را طوری در ذهنمان بیاوریم طوری
به او فکر کنیم طوری نسبت به او بیندیشیم که فقط
او سراسر وجود و قلب ما را گرفته. حال بیرون
درست شد شد فیها المراد، درست نشد خب نشد که
نشد، به ما چه مربوط است؟ به ما چه ربطی دارد؟
امروز کارخانه فروش نداشته خب به من چه مربوط؟
نداشته دیگر، کارخانه فروش نداشته مگر من
کارخانه هستم؟ مگر من دستگاه هستم؟ مگر من
محصولات این کارخانه هستم؟ امروز این مزرعه‌این
باغ محصولش فروش نداشته، خب نداشته آن فروش
نداشته، مگر من فروش نداشتم که بخوام حالا
غصه بخورم که چرا جنس دکان من امروز تغییری
نکرده؟ کم نشده؟ التفات کردید چه می‌خواهم
بگویم؟ امروز مسأله بر وفق مراد نبوده، خب نبوده

که نبوده، من در این جا چه وضعیتی می توانم داشته باشم؟ من در این جا چه موقعیتی می توانم داشته باشم؟ چون حالا فلان کس در امروز به حرف من گوش نداده پس بنا براین من خودم را ببازم! من شخصیت خود را لگدکوب بینم! من شخصیت خودم را مضمحل بینم! این ضعف نفس است، مال ضعف نفس است. چون امروز فلان کس مطلبی را که گفتم عمل نکرده پس بنابراین من امروز ناراحت باشم، من امروز فکر و خیالم در آن وضعیت صرف بشود! نمازم با دیروز فرق کند روزه ام با دیروز فرق کند قرآنی که می خوانم با دیروز فرق کند! نه! این تهی بودن از شخصیت است تهی بودن از هویت است انسان هویتش و شخصیتش بالاتر از این است. امروز به حرف انسان گوش می دهند انسان یک پله می پرد بالا! به به نگاه کن به حرف من گوش دادند یک چیز گفتم هزار نفر راه افتادند، فراد به حرف من گوش نمی دهند هرچه داد می زنم انگار نه انگار، بزنم توی سرم ای خدا چه شده؟ عالم به زمین آمده! آسمان بر سرم خراب شده که چه؟ که مردم به

حرفم گوش نمی‌دهند! صد سال ندهند، گوش نمی‌دهند که گوش نمی‌دهند، من چرا از بین بروم؟ من چرا شخصیتم از بین برود؟ من چرا خودم را گم کنم؟ من چرا اصالت خودم را، آن اصالتی که بالاتر از همه چیزست، آن را گم کنم؟

امیر المومنین را نگاه کنید برایش هیچی فرق نمی‌کرد. یک روز آمد در جنگ جمل زد چهار هزار نفر را قلع و قمع کرد لشگر عایشه را شکست داد بعد حالتش را نگاه کنید بعد از این جریان، آمد سراغ عایشه گفت عایشه چه کردی؟ آمد فخر بفروشد شمشیر را جلوی عایشه [بلند کند و] بگوید هان حالا بیا بینم؟ هان کی گردن کلفتی می‌کند این جا؟ برای من بر می‌داری....؟ نه! حتی خودش هم با عایشه نرفت حرف بزند، برادرش را، محمد بن ابوبکر، که می‌گفت به من محمد بن علی بگویند و به او محمد بن علی می‌گفتند، این قدر این مرد بزرگوار بود این قدر این مرد....! که امیر المومنین می‌گفت این فرزند خود من است! امیر المومنین می‌گفت ها. برادرش را فرستاد گفت برو پیش

خواهرت ببین چه می گوید؟ به او بگو این چه کاری بود کردی؟ آمد پیش خواهرش، تا آمد در را باز کند گفت کسی وارد این خیمه نشود به زن رسول خدا کسی نباید نگاه کند! گفت خفه شو، همین برادرش‌ها، خفه شو! ای کاش من مرده بودم یک همچین روزی را نمی دیدم! تو زن رسول خدا هستی لشگر کشیدی. ارتشبد عایشه سپهد عایشه در این جا با آن درجه‌ها، مرد و زن را راه انداخته‌ای توی هر دهات و فلان راه افتادی جمع کردی به عنوان....! حالا می گویی کسی داخل خیمه نشود! به زن رسول خدا چشمش نیفتد. بعد آمد تو، هرچه از توی دهنش در آمد به این خواهرش گفت، خجالت نمی کشی؟ پست تر از تو ندیدم بی شرم تر از تو ندیدم آبرو برای ما نگذاشتی، فلان گذاشتی، هیچی! گفت این بود وصیت رسول خدا به تو در آن روزی که صدا کرد تو را، گفت عایشه چگونه است حال تو در وقتی که من نباشم و تو در مقابل خلیفه بلافصل من، علی بن ابی طالب، به جنگ و مقابله بپردازی؟ یا رسول الله می آید یک همچین روزی؟

خدا نیاورد! گفت یادت می آید؟ آن موقع سرش را انداخت پایین! گفت هان حالا یادم آمد. گفت حالا خجالت کشیدی؟ گفت حالا توقع داری علی با تو چکار کند؟ خب عایشه هم علی را می شناسد دیگر، بلاست، آن می فهمد. امیر المومنین را کی نمی شناسد؟ عمر نمی شناخت؟ معاویه نمی شناخت؟ یزید نمی شناخت؟ کی نمی شناخت واقعاً امیر المومنین را؟ خورشید را کی نمی شناسد؟ کی نمی شناسد؟ حالا چه دشمن خورشید چه دوست خورشید، هرکی می خواهد باشد، بالاخره دارد می بیند، آن کسی که دارد نور می دهد این است، آسمان از خودش عرضه ای ندارد، آن که الآن دارد به این زمین نور می دهد خورشید است.

گفت من علی را می شناسم. امیر المومنین هم چکار کرد؟ انگار نه انگار قضیه اتفاق افتاده! گفت عایشه زن رسول خداست همان احترام اولی که برای عایشه بود در زمان رسول خدا، الآن هم هست حسابش با خود خدا و پیغمبر، ما دخالت نمی کنیم! ببینید این را می گویند آدمی که همه ی حالش یک

طور است یک قسم است. حالا بیاید خوشحال بشود
فخر بفروشد لحنش عوض شود لحن کلامش عوض
شود. آن موقعی که می برد برنده می شود جنگ را آن
موقع فاتح می شود بلند شود بیاید رجز بخواند حالا
دیدید پدرتان را در آوردیم چکارتان کردیم فلان
کردیم! شروع می کند [می فرماید] زخمی ها را
نکشید مداوا کنید آنها مسلمانند. آنهایی که فرار
کردند تعقیب نکنید، وارد خانه های مردم بصره
نشوید، آنها محفوظ هستند این ها حسابشان
جداست. آنهایی که کشته شدند دفن کنید و بعد
حرکت کنید به سمت مدینه. این یک حالت، حالت
دیگر در جنگ صفین امیرالمومنین شکست
می خورد، شکست می خورد، هردو آن هست.
همچنین خدا می آید نشان می دهد می گوید خیال
نکنید این اولیاء من همیشه کارشان یک طرفه هست
همیشه من جبرائیل را می فرستم پشتشان، نه! هم
توی کارشان فتح و پیروزیِ ظاهری است هم توی
کارشان شکست هست و این برای ما حجّت است و
این حقیقت و سرّ توحید است. اگر همیشه اولیاء

خدا در آنها فتح و پیروزی بود خب مردم اشتباه می کردند می گفتند نه بابا این ها حتماً یک طلسمی دارند یک رمل و اسطرلابی دارند با آنها نمی شود درافتاد مثل اینکه فرض کنید یک کشوری که بمب اتمی دارد می شود با آن درافتاد؟ نمی شود دیگر، حالا اگر آمد زد به سرش و گفت علی الله یکی [را] حالا رد کنیم ببینیم چه می شود؟ کاریش نمی شود کرد! حالا موشک را می شود یک کاریش کرد تانک را می شود یک کاریش کرد تفنگ را می شود یک کاریش کرد نارنجک را می شود ولی بمب اتمی را که دیگر نمی شود کاریش کرد، یک دفعه می آید یک شهر را می برد روی هوا. اگر اولیاء خدا هم همیشه فرض بکنید که فتح و پیروزی با این ها بود آن وقت مسأله توحید و حقیقت توحید ناشناخته می ماند آن وقت دیگر کسی توجه به خدا به عنوان مبدأ همه اشیا و مبدأ همه امور نمی کرد. آن موقع ما فقط خدا را از دریچه فتح و پیروزی نگاه می کردیم نه از دریچه تکلیف و عمل به وظیفه. خدایی برای ما قابل قبول بود که همیشه فتح و پیروزی با آن بود، خدایی برای

ما همیشه قابل.....

و این همان مشکلی است که متأسفانه مردم و
مِلل به این ضعف فرهنگی و ضعف عقیدتی مبتلا
هستند، وقتی می بینند یک جا دارد یک وجهه ای پیدا
می کند همه روی می آورند وقتی می بینند یک جا
ضعیف شد همه پُشت می کنند، وقتی می بینند یک
جا فتح و پیروزی بود توجه ها و افکار همه متوجه آن
جا می شود سر و صدا بوجود می آید به به خدا
دستش بالای دست ما بوده، خدا کمک کرده خدا این
طور کرده اما وقتی یک جا شکست می خوریم همه
اش تقصیر شما بوده! اگر شما فلان نمی کردید این
طور نمی شد آنجا نمی گوئیم خدا کرده، اگر شما
درست کار می کردید این طور نمی شد اگر شما به
وظیفه تان عمل می کردید این قضیه پیش نمی آمد،
بینید! دو تا شد! این که توحید نشد، اینکه توحید
نیست. توحید آن است که موحد فعل را فعل خدا
بیند و در راستای فعل خدا، ارتباط با خلق خدا بر
قرار کند این می شود توحید. یک جا خدا اراده اش
تعلق می گیرد بر فتح و پیروزی، بسیار خب من

نکردم. یا علی اگر در جنگ جمل اراده و مشیت خدا بر فتح و پیروزی نبود بلکه به زور و بازوی تو بود خب بفرما! در جنگ صفین چرا نشد؟ در جنگ صفین چرا این قضیه اتفاق نیفتاد؟ چرا در جنگ جمل این مسأله اتفاق افتاد؟ چرا؟

یا رسول الله اگر در جنگ بدر فتح و ظفر با مسلمین بود هفتاد نفر هم شما اسیر گرفتید بعد غنائم گرفتید و فدیة گرفتید و آنها را آزاد کردید اگر به دست شما بود پس چرا در جنگ احد شکست خوردید؟ در جنگ احد که ساز و برگ نظامی شما چند برابر جنگ بدر بود و از نظر نیروی نظامی چند برابر شما قوی تر بودید. چرا آنجا شکست خوردید؟ ولی نیست رسول خدا موحد است اینها را می داند. می گوید هم جنگ بدرش بدست آن بود هم جنگ احدش دست آن بود. بله به حسب ظاهر و تکلیف، خب مخالفت شد خلاف عمل کردند از دستور رسول خدا سرپیچی کردند و آن تنگه را رها کردند آمدند، خالد بن ولید وقتی دید این روزنه باز شد از همان جا وارد شد و حمله خودش را شروع

کرد و دماری از مسلمین در آورد! واقعاً شکست بسیار عجیبی بود و واقعاً اگر رشادت های امیر المؤمنین و فداکاری امیرالمؤمنین نبود قطعاً رسول خدا در آن جنگ کشته شده بود. هیچ شکی در این مسأله وجود ندارد.

ولی باطن پیغمبر را نگاه کنیم باطن امیر المؤمنین، نه افراد دیگر را، نه! باطن پیغمبر باطن امیر المؤمنین حالا سلمان هم - البته در آن موقع نبوده بعد آمد - حالا اگر در آن وضعیت آخر را داشته و اینها، اینهایی که به نور توحید قلبشان منور شده بود اگر به آنها نگاه کنیم در ضمیر آنها چه می گذرد؟ ناراحتی می گذرد؟ توی سرشان می زنند؟ غم و غصه می خورند از اینکه چرا شکست خوردند یا اینکه نه؟ نشستند تا اینکه تکلیف بعدی بیاید خب خدایا این فیلم را هم دیدیم، این سناریو را هم تماشا کردیم، آن قبلی را دیدیم مال بدر بود آن را دیدیم این را هم دیدیم هر دوی آن دمت گرم! حالا ببینیم سومی چیست؟ سومی، واقعاً ها! حالا سومی ما شهید می شویم فاتح می شویم چه می شویم؟ سومی که

دیگر همان جنگ احزاب بود که دیگر جنگ بین الملل به حساب می‌آوردنش، ام المعمارک به حساب می‌آوردنش، همه احزاب جمع شده بودند که بیایند مدینه و کار پیغمبر و مسلمین را تمام کنند که امیر المؤمنین با کشتن عمر بن عبدود مسأله را تمام کرد.

خب حالا بعدی را بیایم تماشا کنیم. نگاه می‌کنیم می‌بینیم که مسأله در باطن تکان نمی‌خورد، سرّ و ضمیر آنها آرام است آرام است. امیر المؤمنین فقط نگران این است که تکلیف خودش را در قبال امر پروردگار چطور انجام می‌دهد؟ فقط دنبال این است. وقتی که در محراب شمشیر عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد، امیر المؤمنین آنجا فرمود فزت، الآن دیگر کارم تمام شد. یعنی من دائماً نگران این بودم که وضعیتم در مقابل خدایم چه طوری است. دنبال این نبودم که در بیرون چه اتفاقی می‌افتد؟ هر اتفاقی می‌افتد به من چه ربطی دارد؟ به من چه؟ معاویه حالا بر سر کار است به من چه؟ بالاخره معاویه هم یکی از بندگان خداست دیگر، خدا هر کاری می‌کند با او بکند به من چه؟ معاویه فعلاً سر

کار است خب من چه کار کنم؟ ما کار خودمان را کردیم ما زور خودمان را زدیم ما مردم را تهیج کردیم منتهی مردم منافق در آمدند خب بنده چه کار کنم؟ حالا من بزنم توی سرم چرا معاویه هست؟ من نسبت به مردم رحیم تر و عطف تر و محب تر و ودود ترم یا خدا؟ کدام یک؟ این را که دیگر نمی توانیم انکار کنیم. امیرالمؤمنین که دیگر ودودتر نیست گرچه ود و محبت امیرالمؤمنین همان است، همان است تفاوت نمی کند و در مرتبه بقاء این مسأله هست امّا در مرتبه ولایت و فناء یکیست اصلاً در آنجا محبت نیست آنجا دیگر مطالب یک طور دیگری می شود حالا دیگر آن بماند، فعلاً در مرتبه بقاء و در مرتبه تکلیف و در مرتبه عمل به آنچه که خدای متعال از امیرالمؤمنین خواسته و از ائمه خواسته و از اولیاء خواسته.

در این مرتبه امیرالمؤمنین می گوید من نگران این هستم، لذا به پیغمبر عرضه می کند یا رسول الله اَفی سلامی من دینی؟ وقتی که حضرت می گوید تو را اینطور می کنند اینطور می کنند کائی بک و انت

تصلی فی المحراب من بعث اشقی الاولین و
الآخرین فیضربک ضربة تخضب بها الحیتک.
می بینم که تو در محراب هستی در همین ماه و شقی
ترین تمام امم اول و آخر، این حرکت می کند و
می آید و ضربتی بر سر تو می زند که محاسنت به
خون سرت خضاب می شود، خون سر همه محاسن
تو را می گیرد. امیرالمؤمنین آنجا نمی گوید خب یا
رسول الله چه می شود؟ فلان می شود؟ یک کلام
می گوید، به پیغمبر عرض می کند افی سلامة من
دینی؟ دینم سالم هست آن موقع یا نه؟ یعنی در راه
هستم یا نه؟ حضرت فرمودند: بله، فی سلامة،
فرمودند مسأله ای نیست. یعنی چه؟ یعنی
امیرالمؤمنین نگران تکلیفش است نگران حالش
است نگران ارتباطش است نگران ربطش است
نگران تعلقش است نگران نقطه محورش است که
آن نقطه محور حرکت می کند یا نه؟ می بیند نه! آن
ربط هست یا نه؟ می بیند هست، آن تعلق هست آن
پیوستگی و اتحاد و عبودیت محضه، آن هست و
بجای خودش است می فرماید: باکی نیست. فازن لا

أبالی بالموت هرچه می خواهد پیش بیاید. یک ضربه
بیاید یا ده تا ضربه بیاید.

معاویه سر کار است خب باشد معاویه سر کار
باشد. چقدر افراد در تاریخ بودند از ستمگران و
ظالمان، نرونها بودند بیزانسیها بودند چنگیزها بودند
تاتارها بودند اینها بودند خب یکیش هم حالا
معاویه، در راستای همان خب یکیش هم معاویه
باشد. فسّاق بودند، ظالمها بودند همین الآن هم
هستند الآن چقدر از حکامِ ظلم دارند در دنیا
حکومت می کنند حالا ما بیاییم اینجا بنشینیم غصّه
بخوریم چرا فلان کشور حاکمش ظالم است ستم
می کند؟ بابا بیا به درد خودت برس حالا غصّه
می خوری که چه؟ خب حالا غصّه تو آن را سرنگون
می کند یک فرد عادل را می آورد؟ نه! که چه غصّه
می خوری؟ حالا بنشینیم غصّه بخوریم در فلان
کشور این کارها دارد انجام می شود و می زنند و
می کشند قتل و غارت می کنند آقا در طول تاریخ تمام
پرونده تاریخ همه پر از همین حرفهاست یکی
می رود یکی دیگر می آید آن می رود. کورشها بودند،

داریوشها بودند، خشایارها بودند، لشگر می کشیدند، از آنطرف رمیها بودند آنها لشگر می کشیدند این بکش آن بکش اسکندر می آید آن می کند خشایار می آید از آنطرف مقدونیه را فلان، آنطور به آتش می کشد آن هم بلند می شود می آید به تلافی پاسارگاد و فلان و همه را آتش می زند چه می کند. حالا بزنیم توی سرمان ای وای اینطور شد ای وای آنطور شد؟ بنشینیم فکرمان را و قتمان را عمرمان را صرف کارهای غلط گذشتگان کنیم؟ گذشتگان آمدند یک غلطی کردند حالا ما بیاییم توی سرمان بزنیم گذشتگان اینطور کردند؟ این خیلی حماقت است خیلی....

امیرالمومنین دنبال این نیست که معاویه چرا هست؟ امیرالمومنین دنبال این است، در ارتباط با معاویه درست عمل کند، این است. گفتم یک روز خدمت رفقا در جلسات، گفتم. وقتی که معاویه آمد آب را بست، خب بستن آب نامردی است بی انصافی است خب اگر زور داری بیا زورت را بکار ببر، چرا آب را می بندی؟ می بینید؟ سلاطین

سیاستمداران تمام حرکاتشان تفکراتشان بر اساس اعتباریات و مادّیات است و پیروزی به هر نحوی و به هر شکلی، شیطانی یا غیر شیطانی برای اینها تفاوت [نمی‌کند] همین قدر که غلبه کنند به هر نحوی، مسأله تمام است خب این کار کار معاویه. خب در مقابلش امیرالمؤمنین، آمدند گفتند آقا آب را بستند حضرت فرمودند آب را بستند خب بروید بگیرید، بروید بگیرید. می‌دانید کی رفت این آب را گرفت؟ امام حسین علیه السلام به اتفاق یک گروه آمدند آب را گرفتند، گرفتن آب در جنگ صفین، فرمانده لشکرشان امام حسین بود. آمدند آب را گرفتند. وقتی که آب را گرفتند البته دیگر بماند که حضرت فرمودند روزی خواهد رسید که همین کسی که رفت و آب را برای آنها باز کرد همین افراد خواهند آمد و آب را بروی این و زن و بچه این خواهند بست! آن کلام [را] امیرالمؤمنین [در] آنروز فرمود. حضرت رفتند آب را گرفتند. خب گرفتند، برای معاویه و لشکر معاویه آب بسته شد معاویه افتاد به قلق و اضطراب! عمروعاص گفت ناراحت نباش

ما که علی را می‌شناسیم! ببینید! گفت ما که علی را می‌شناسیم! آمدند سراغ امیرالمومنین، همین اشعث بن قیس آمد گفت یا علی آب را [روی اینها] ببند، بگذار ما آنها را به ستوه در بیاوریم - خیلی آدم دوروی عجیبی بود از هر طرف این می‌خواست خودش را نفوذ بدهد در چیزهای مختلف، هر جا که می‌دید دارد چیز می‌شود به آن سمت می‌رفت، خیلی آدم عجیبی بود خیلی خانواده با برکتی بودند! خودش که آمد با آن عبدالرحمن بن ملجم مرادی و با مردان و اینها، با هم سه نفری آمدند و یکی از افرادی بود که آن شب کمک کرد ابن ملجم را در کشتن امیرالمؤمنین، این خود همین اشعث. پسرش هم که محمد بن اشعث با سه هزار نفر آمد در کربلا به جنگ امام حسین، دخترش هم که همان جعده، زن امام حسن، باعث مسموم شدن و کشتن امام حسن شد علی کل حال اینها یک همچین پرونده‌ای در تاریخ اسلام دارند.

آمد [گفت] یا علی [آب را] ببندیم نگذاریم [آب به اینها برسد] حالا که اینطور شده ما هم آب را

[به روی اینها ببندیم]، حضرت فرمودند نه! این نامردی است! این جنگ نیست. یا علی ما اگر این کار را بکنیم معاویه از پا در می‌آید، این همه آمدن رفتن لشگر کشی همه اینها همین الآن کار تمام است. حضرت فرمودند: نه! ما بر اساس مکتب آمدیم در اینجا، مکتب را نمی‌توانیم زیر پا بگذاریم، ما نیامدیم در اینجا که معاویه را شکست بدهیم، نه! ما آمده‌ایم در اینجا به دنیا مکتبمان را نشان بدهیم که مکتب ما مکتب حرّیت است مکتب نامردی نیست. دشمن دستان است و لش می‌کنیم. زور داریم می‌جنگیم. حق با ماست می‌جنگیم یا پیروز می‌شویم یا شکست می‌خوریم ولی ما با نامردی دشمن را نمی‌گیریم، این مخالف آن.... این می‌شود کی؟ می‌شود موحد. این می‌شود موحد. این می‌شود آن کسی که کارش و عملش، خود در آن دخالت ندارد، خودش را در آن نمی‌بیند، ظاهر را نمی‌بیند، بلکه چه را می‌بیند؟ خدا را در اینجا می‌بیند. خدا الآن می‌خواهد معاویه باشد، خب خدا می‌خواهد معاویه باشد به سلامت! بیا ما کمکش هم می‌کنیم اگر

بخواهد، خب می خواهد بخواهد، خدا می خواهد
الآن یزید باشد خب باشد خدا می خواهد الآن متوکل
باشد، باشد، خدا می خواهد حکومت حکومت امام
زمان باشد باشد. خدا می خواهد ما در زمان امام زمان
ان شاء الله ظهور حضرت را ببینیم باشد خدا
می خواهد زودتر از ظهور حضرت ما را از این دنیا
ببرد باشد، چه فرقی می کند؟ هیچ فرق نمی کند. هیچ
فرق نمی کند. بله ما می خواهیم طبعاً ظهور حضرت
را ببینیم ولی نه اینکه این خواست بخواهد در مقابل
خواست خدا بایستد او غلط است.

امیر المؤمنین علیه السلام چرا گفت فزت و رب
الکعبه؟ چرا؟ چون دید پرونده اش دیگر امضا شد.
عبودیتش را با ضربت ابن ملجم مرادی امضا کردند.
دیگر از این به بعد خدا دیگر از علی چیزی
نمی خواهد، دیگر ضربت آمد پروند بسته شد. این
عبودیت امضا شد این توحید امضاء شد این ربط
امضاء شد، این امضاء شد. این بودن در این دنیا
امضاء شد. این معرفت. این معرفت را حضرت
سجاد می گوید دنبالش بگردید و به دست بیاورید اما

معرفتهایی که خب پله پله مراتب دارد مراحل دارد
گرچه خب خود اینها کم کم کم کم انسان را
راهنمایی می کند ولی آن معرفتی که انسان
می تواند....، بالاخره وقتی که پارایک جایی بگذارد
تا حدّ امکان، خب چرا بخواهد کوتاهی بکند؟
معرفتی که فقط خدا را برای انسان باقی بگذارد و غیر
خدا را از دریچه دل و ضمیر انسان بیرون ببرد، نه
بیرون بردنی که انسان به آنها فکر نکند، نه! تعلق
روی آنها نداشته باشد. این مهم است که باز دست
دادن هر کدام از این تعلقات، سر رشته کار از دست
انسان بیرون بیاید این نحوه معرفت، این چیست؟
این می شود دلیلی علیک. این مرا بر خود تو دلالت
می کند این می آید و مرا بر خود تو متمرکز می کند.

این معرفت همانطوری که عرض شد شرط
برای حرکت انسان است و بدون این نمی شود. این
شرط برای حرکت است. اما نکته ای که در اینجا
هست این است که خب در اینجا چه التزامی دادند
بر اینکه حالا اگر کسی بخواهد حرکتی بکند این
حرکت مورد قبول است؟ چه التزامی در اینجا

هست؟ چه کسی آمده التزام داده بر اینکه اگر ما آمدیم یک عملی را انجام دادیم این عمل مورد پذیرش و مورد قبول است؟ خدای متعال - خوب توجه کنند رفقا ببینند چه می‌خواهم عرض کنم - خدای متعال بر اساس عدالت و رأفت و رحیمیت خودش هر عملی را جزا و پاداش می‌دهد. حالا اگر کسی بیاید نماز بخواند و نمازش از نظر قلبی برای این باشد که بخواهد به بهشت برود چون گفتند در مقابل نماز ثواب است فقط همین ولی هیچ احساس تعلقی دیگر نسبت به خدا نداشته باشد ربطی بین خودش و بین خدا نبیند فقط نماز را می‌خواند برای اینکه...، درست مثل یک فردی که می‌رود در اداره کار می‌کند برای چه؟ برای اینکه حقوقش را بگیرد نه عاشق آن اداره است نه می‌خواهد سر به تن آن اداره باشد. فقط می‌گویند آقا بلند شو بیا پشت میز مشتریها را راه بینداز آخر ماه هم فرض بکنید که صد هزار تومان به تو می‌دهیم، بلند می‌شود می‌رود از سر ناچاری، زن و بچه اش گرسنه نمانند بلند می‌شود می‌رود کار می‌کند. هر روز هم می‌گوید خدایا این

پایه را از بیخ در بیاورد حقوق ما را یک جا بدهد
اصلاً نسل این دیوار را بریزد به هم، می گوید دیگر.
خب هم آن رئیس اداره می داند این در چه نیّتی در
آن می گذرد هم این نظرش نسبت به آن رئیس و فلان
این است ولی هیچ کدام به هم کاری ندارند چرا؟
چون آن می بیند این دارد کار انجام می دهد مشکلی
هم برایش ایجاد نمی کند خرابکاری نمی کند کم
نمی گذارد این هم می داند حالا تا وقتی که فرض
کنید این آقای رئیس بر سر کار است حقوقش فعلاً
براه است این را می داند اما آنقدر بغض دارد و آنقدر
کینه دارد نسبت به این که می خواهد یک لحظه این
سازمان و این اداره و این کارخانه و این زمین و این
باغ و اینها یک لحظه وجود نداشته باشد. حالا این
مقداری که این رئیس، مسئول، نسبت به این توجه
دارد چقدر است؟ همین قدر است که سر ماه
حقوقش را بدهد بعد بگوید آقا خدا خیرت بدهد
برو. دوباره سر ماه بعد حقوقش را بدهد بگوید برو،
بیش از این مقدار دیگر با او کاری ندارد، دیگر بیش
از این مقدار با او رابطه ندارد. دیگر بیش از این مقدار

به او علاقه ندارد دیگر توی خانه اش دعوت می‌کندش؟ تو مجالسش دعوت می‌کندش؟ با او حرف می‌زند؟ نه! هیچ کدام همدیگر را نمی‌خواهند ببینند.

اگر قرار باشد کاری که ما انجام می‌دهیم این کار اینطور باشد یعنی بر این اساس باشد که ما این عمل را انجام می‌دهیم در مقابل بهشت در مقابل رضوان الهی در مقابل رسیدن به یک نقطه در مقابل حال، در مقابل بدست آوردن، اینها را خدا به انسان می‌دهد، این را تضمین کرده، می‌دهد خدا به انسان. یعنی کسی که نماز می‌خواند به خاطر اینکه در بهشت جا پیدا بکند عمل حرام هم انجام نمی‌دهد کار حرام نمی‌کند گناه نمی‌کند خدا هم می‌گوید بسیار خوب در روز قیامت ما تو را به جهنم نمی‌بریم این نماز تو این رتبه را دارد ما همین رتبه را به تو می‌دهیم بیشتر از این نمی‌دهیم حَقَّتْ همین قدر است و تازه خیلی هم به تو ارفاق کردیم.

یک وقت نه! یک شخص می‌آید کار می‌کند برای یک اداره برای یک کارخانه و نسبت به صاحب

آن اداره صاحب آن کارخانه علاوه بر اینکه کار می‌کند یک محبت هم دارد وقتی می‌بیند این سیم اینجا دارد می‌سوزد فوراً می‌آید به مسئول خبر می‌دهد نمی‌گوید به من چه مربوط است من سر جایم می‌نشینم وظیفه من نیست بگذار بسوزد بگذار دو میلیون ضرر کند چیز شود. نه! فوری می‌آید خبر می‌دهد آقا اینجا این سیم الآن دارد می‌سوزد الآن به آنجا برسد ممکن است خسارت بار کند، وظیفه‌اش نیست ها! چرا این را انجام می‌دهد؟ چون محبت دارد احساس وظیفه می‌کند حالا که این، این را به کار گرفته حالا که این آمده و تکفل این را کرده حالا که این آمده و دارد دستی از این می‌گیرد، این یک احساس وظیفه و یک احساس انسانی در ضمیر او خواهی نخواهی نسبت به صاحب اینجا بوجود می‌آید. وقتی که صاحب این مؤسسه یک همچین حالی را از این ببیند یک مقداری تفاوت بین این و بین آن فرد اول قائل می‌شود، اینطور نیست؟ یک مقدار...! می‌بیند این فرق می‌کند این یک مقداری محبت دارد علاوه بر اینکه کارش را انجام می‌دهد

یک مقداری محبت دارد.

یک وقتی یک شخصی بالاتر از این، یک وقتی یکی بالاتر از این، یک وقت یک نفر می آید برای انسان کار می کند اصلاً می گوید من حقوق نمی خواهم من مزایا نمی خواهم من مال نمی خواهم من خودم را وقف طلق شما کردم، هیچی نمی خواهم، زندگیت از کجا می گذرد؟ از هر جا گذشت. پول از کجا در می آوری؟ از هر جا که بود. برای چه می خواهی؟ می گوید من اصلاً دوستت دارم، من علاقه به تو دارم، من می خواهم اصلاً پیش تو باشم، بگویی کار کن کار می کنم و آن شخص این را امتحان می کند تست می کند بالا و پایین می کند می سنجد دو سال سه سال چند سال می بیند نه! این همین است. این اصلاً توقع ندارد از این. این اصلاً....، واقعاً آن مسئول نسبت به این چه حالی پیدا می کند؟ همین فقط صد هزار تومان حقوق می دهد؟ یا نه آنرا به خود نزدیک می کند مورد علاقه اش قرار می دهد توی خانه اش می برد کلید کارخانه را به او می دهد اسرار کارخانه را به او می دهد دفتر را می دهد

دست او، دستک را می دهد دست او، فرض بکنید که کارهای اشخاص را، شاغلین را، اینها را می دهد در اختیار او، می بیند این اصلاً حسابش فرق می کند. این مسأله چیست؟ این مسأله به محبت برمی گردد. محبت اتحاد می آورد.

امام سجاد علیه السلام می فرماید: گرچه من معرفت بر تو دارم خدایا، و این معرفت غیر از تو در دل من کس دیگری را باقی نگذارد ولی بدون محبت من نمی توانم بسوی تو حرکت کنم. کی این معرفت و عمل من نظر تو را جلب می کند؟ وقتی که تو احساس کنی این کاری که داری برای من می کنی چون من را دوست داری. چون مرا دوست داری و محب هستی و بین من و خودت ایجاد ربط می بینی آمدی داری این کار را انجام می دهی. اینجاست که خدا نظرش نسبت به این عبد برمی گردد. اینکه می گویند در سلوک الی الله جذبه لازم است این است معنایش. سالک مجذوب به سالکی می گویند که علاوه بر اینکه با عمل به دستورات و برنامه ها خودش را منطبق با آن راه می کند آن حالت جذب و

محبت و عشق و علاقه به پروردگار، آنست که او را حرکت می‌دهد و به آن سمت می‌برد اگر این حالت عشق نباشد عمل کاری انجام نمی‌دهد. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند در راه الی الله به عمل نگاه نکنید ببینید علاقه تان به راه چقدر شده؟ عشقشان به راهتان چقدر است؟ محبتتان به مکتبتان چقدر است؟ استقامت و پایداریتان چقدر هست؟ به آن نگاه کنید. گاهی از ایشان سوال می‌کردند آقا در بعضی از اوقات خستگی برای ما پیدا می‌شود آنطوری که باید و شاید نمی‌توانیم بپردازیم یا کسالتی پیدا می‌شود احساس رکود می‌کنیم. ایشان فرمودند نه! ملاک این نیست. ببینید از سال گذشته علاقه تان بیشتر شده یا کمتر شده؟ محبتتان به خدا بیشتر شده یا کمتر شده؟ بیشتر به خاطر خدا مایه می‌گذارید یا کمتر؟ آدم می‌تواند خودش را محکم بزند دیگر. بیشتر می‌توانید بخاطر خدا بگذرید یا کمتر؟ آدم احساس این مسأله را می‌تواند بکند. خوب حالات انسان متفاوت است. انسان در یک موقعیت خاصی قرار بگیرد گاه گاهی اتفاق می‌افتد که حالات

انسان فرق می کند.

آمد پیش رسول خدا و عرض کرد یا رسول الله
چطور است وقتی که ما خدمت شما هستیم اصلاً
حال و هوایمان یک طور دیگر است انگار نه انگار
زنی داریم نه فرزندی داریم نه تعلقی داریم نه دگانی
داریم نه ملکی داریم نه کسی داریم، اصلاً با شما
هستیم یک طور دیگر هستیم خیلی راحت می توانیم
هر چه در جیبمان هست بدهیم خیلی راحت دست
در جیب می کنیم خیلی راحت انفاق می کنیم خیلی
راحت می توانیم از تعلقات بگذریم وقتی با شما
نشستیم اما همین که می رویم بیرون، یک ساعت دو
ساعت با این و آن، آن حال را نداریم حالا که
می خواهیم دست به جیب کنیم یک خورده همچین
سفت می رود در جیب! حضرت فرمودند: اگر بر این
حالت چهل روز باقی بمانید ملکوت آسمان و زمین
را می بینید. خب شما در یک روضه سیدالشهدا
شرکت می کنید در یک مجلس مصیبت حضرت
شرکت می کنید اسم حضرت حال آن حضرت حال
شما را تغییر می دهد همان موقع اگر یک فردی

مراجعه بکند بگوید آقا پنجاه هزار تومان من قرض می‌خواهم فوراً به او می‌دهید اما همین که می‌گذرد دو روز می‌گذرد می‌روید بیرون اینطرف آنطرف می‌گویید حالا فکر کنم بینم می‌توانم؟ خب حالات انسان متفاوت است انسان می‌تواند خودش را محک بزند. مرحوم آقا می‌فرمودند خودتان را محک بزنید ببینید عشق و علاقه تان به راه خدا و به خدا از سال گذشته بیشتر شده یا کمتر؟ از ماه قبل بیشتر شده یا کمتر است؟ از شش ماه قبل بیشتر است یا کمتر است؟ خودتان را محک بزنید خودتان را آزمایش کنید. اگر می‌بینید نه! سال گذشته بهتر می‌توانستید از مطالب بگذرید بهتر می‌توانستید موانع را پشت سر بگذارید بهتر می‌توانستید با موانع و صوارف مقابله کنید ولی الآن نه، به فکر بیفتید چه شده در این یک سال؟ کارهایتان را مرور کنید حالاتتان را بررسی کنید چرا؟ چون معیار در دست هست، در دستمان این معیار را قرار دادند.

آیه شریفه می‌فرماید: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ**

فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ﴿آل عمران، ۳۱﴾ اگر می‌خواهید

خدا را دوست داشته باشید دنبال من بیایید، یعنی محبت با پیروی با هم اجین است با هم توأم است کسی که کسی را دوست دارد به دنبال محبوب حرکت می‌کند رضای محبوب را جلب می‌کند آنوقت وقتی که فَاتَّبِعُونِي آنوقت يُحِبُّكُمْ اللهُ پس بنابراین محبت لازمهٔ راه است و بدون محبت این راه طی نمی‌شود. و این محبت اکسیر است یعنی وقتی که به هر چه بخورد او را به طلا تبدیل می‌کند مس وجود انسان را به طلا تبدیل می‌کند در این جا مولانا اشعاری دارد، حافظ اشعاری دارد، بزرگان اشعاری دارند، مرحوم قاضی، مرحوم آقای حداد. خیلی مسائل اینجا دیگر ظریف و دقیق است به الجملة و فی الجملة اینست در یک نکته، هر چه انسان بتواند تعلق خودش را به خدا بیشتر کند و خدا را بیشتر در قلب خودش بیاورد نه اینکه هی ذکر و فکر خدا بکند نه! آن طوطی واری است. همان طوری که برای اشیاء خارج از حیطة خودش در قلب خود جا باز کرده و قلب خود را تقسیم کرده و در هر قسمش یک تعلق را گذاشته یک جازن را گذاشته یک جازن را گذاشته یک جازن را گذاشته

را گذاشته یک جا قوم و خویش را گذاشته یک جا شریک را گذاشته یک جا مال را گذاشته یک جا منزل را گذاشته و در همه اینها شخصیت خودش را گذاشته، اگر بتواند بجای اینها هی اینها را بیرون کند و خدا را قرار بدهد، انجام بدهد. به هر مقدار که تعلقات از قلب بیرون رفت و بجای او، تعلق خدا آمد به همان مقدار اتحاد و معیت با او پیدا می شود. این آنوقت می شود چه؟ شفیع.

پس شفیع عبارتست [از] آن نیروی محرکه‌ای که انسان را به آن غایت و به آن مبدأ می‌رساند. چرا ائمه در روز قیامت شفیع ما هستند؟ اینها آن نیروی محرکه‌ای هستند که ما را در روز قیامت عبور می‌دهند، به واسطه چه؟ بواسطه محبت با اینها. شیعه به امامش محبت دارد دیگر. به هر مقدار که این محبت قوی تر باشد شفاعت در آنجا قویتر است البته محبت هم لوازمی دارد. محبت ملزوماتی دارد. کسی که محبت دارد محبت واقعی دارد خودش را با مرام محبوب متحد می‌کند. امام صادق یک نفر از اهالی خراسان آمده بود، حضرت فرمودند از اهالی چه خبر

آن جا؟ گفت یابن رسول الله دوستان ما، افرادی که داریم می بینیم اینها ادعای تشیع و محبت با شما را می کنند ولی می بینیم اینها در مجالسشان شرب خمر می کنند فقاع می نوشند قمار می بازند شطرنج می بازند حضرت فرمودند: برو به آنها سلام مرا برسان - ببینند امام می گوید سلام... - بگو کسی که محبت یک محبوبی را دارد کاری که موجب خلاف رضای محبوب است انجام نمی دهد. این شخص وقتی که از حج برگشت رفت در خراسان، دوستانش آمدند و اینها. گفت در مدینه خدمت امام صادق رسیدم حضرت فرمودند سلام به شما برسانم و بگویم کسی که محبت محبوبش را - شما محبت من را دارید؟ من که امام شما هستم - دارد خلاف رضای محبوب انجام نمی دهد. اشک از دیدگان اینها سرازیر شد و توی سرشان زدند و توبه کردند و همه بساط را گذاشتند کنار. این چیست؟ این آن محبت است. امام به اینها هشدار داد. شما که ادعای محبت مرا می کنید پس چرا دارید خلاف می کنید؟ به خود بیایید. این محبت را از آن استفاده کنید. نگذارید از

دستان برود. این محبت اکسیری است که به هر کسی نمی‌دهند خیلی‌ها هستند مسخره می‌کنند همین الآن هم مسخره می‌کنند، آقا این حرفها چیست؟ این محبت می‌شود چه؟ می‌شود شفیع.

ببینید وقتی که امام علیه السلام اینها را متوجه این محبت کرد برای آنها شفیع فرستاد این شفیع آمد رفت در قلب اینها، قلب اینها را برگرداند، زیر و رو کرد کارشان هم مطابق با چه شد؟ مطابق با آنکه گناه را گذاشتند کنار، معصیت را گذاشتند کنار، به کلام امام صادق علیه السلام گوش دادند. حالا اگر محبت نداشتند چه می‌شد؟ واقعاً اگر اینها محبت نداشتند امام صادق هم می‌گفت، می‌گفتند خب بله دیگر گناه است ولی حالا فکرش را بکنیم، باشد، حالا ببینیم! نه! چون محبت داشتند امام صادق از همان دریچه محبت وارد شد آنها را برگرداند. هستند، خیلی شیعه‌ها هم هستند، به اسم شیعه ولی انگار نه انگار، محبت ندارند حالا برای چه؟

یکی از همین آقایان به اسم تشیع، فوت کرده معمم هم بوده سید هم بوده خیلی وقت است فوت

کرده. مرحوم آقا می گفتند من در منزل مرحوم علامه
امینی بودم ایشان هم در آنجا بود و به مرحوم علامه
امینی اعتراض می کرد، آقا حالا اگر کسی محبت
حضرت ابوالفضل را نداشته باشد به کجای دینش
برمی خورد؟ همان قضیه ای که ایشان تعریف کردند
لابد رفقا می دانند دیگر یادشان هست، که ایشان
خوابیده بودند مریض بودند بلند شدند عصبانی!
رگهای گردنشان برافروخته! گفتند واللّه اگر تو بند
کفش مرا که نوکر ابوالفضل هستم محبت نداشته
باشی با رو به آتش جهنم می افتی، بند کفش مرا!
واقعاً هم حرف عجیبی زده، واقعاً هم حرف عجیبی
است. مرحوم امینی دارد می گوید من نوکر ابوالفضل
هستم من نوکر امام حسین هستم، من ارزش دارم
کفش من هم ارزش دارد بند کفش من هم ارزش
دارد، همه اینها در راستای حضرت ابوالفضل است.
کسی که ادعای تشیع می کند مگر می شود عاشق
ابوالفضل نباشد؟ مگر می شود؟ دروغ دارد می گوید،
دروغ می گوید. این آقا شیعه بود حالا بگذریم از
مطالبی که ایشان! افاضاتی که می فرمودند! ولی

ولایت ندارد. نماز می‌خواند ولایت ندارد روزه

می‌گیرد ندارد، نتیجه‌اش کجا ظاهر می‌شود؟

خدا رحمت کند جدّ ما حاج آقا معین شیرازی،

ایشان این قضیه را دوبار هم برای من گفتند یک بار

در حضور مرحوم آقا، یک بار هم چیز، می‌گفتند یک

سال ما رفتیم مکه، به اتفاق دامادشان که هنوز هم

حیات دارند و به اتفاق یکی دو نفر از همان افرادی

که مسجد قائم هم بودند و آنها هم به رحمت خدا

رفتند آدمهای خوبی هم بودند، می‌گفتند ما رفتیم.

یک روز هوا گرم بود اواخر بهار بود ایّام حج، ما

رفتیم غار ثور، همان غاری که پیغمبر در راه مدینه

وقتی که آنشب آمدند بیرون، در آن غار پناهنده

شدند به اتفاق ابوبکر. می‌گفتند آمدیم بالا یک

ساعت که آمدیم بالا - بنده هم رفتم دم آن کوه ولی

بالا نرفتم، شاید حدود یک دو ساعت یک ساعت و

نیمی حداقل طول می‌کشد تا اینکه انسان بخواهد به

آن غار برسد راهش هم خیلی سراشیبی دارد من تا

پایین آن هم رفتم - می‌گفتند که ما تقریباً یک ساعتی

رفتیم بالا، هوا گرم، هنگام بعد از ظهر بود ساعت سه

و چهار بعد از ظهر بود تشنگی غلبه کرد به حدی که از توان افتادیم همین طور نشستیم یعنی ما چهار نفری نشستیم یکی از آن چهار نفر همین آقا بود همین آقایی که در مجلس مرحوم علامه امینی به ایشان گفت چه اشکالی دارد که ما محبت حضرت ابوالفضل را نداشته باشیم؟ یکیشان ایشان بود. می گفت ما از توان افتادیم می گفت دیگر قادر بر حرکت نبودیم از شدت تشنگی و نمی دانستیم چه کنیم؟ آبی که داشتیم تمام شد. ایشان می گفت ما در کلمن یخ گذاشته بودیم با خودمان حمل می کردیم این یخها بر اثر شدت آفتاب آب شده بود و ما اینها را خوردیم و تمام شده بود، اصلاً یخ آب شده بود توی این ظرفها و تمام شده بود و توانمان دیگر رفته بود. می گفت یک مرتبه دیدیم اصلاً یک دفعه متوجه شدیم دیدیم در فاصله پنجاه متری ما یک مرد عربی نشسته، یک جوان عربی نشسته و یک چیزی دستش است، رو کرد به ما و خندید با همان لهجه فارسی، عرب بود دیدیم فارسی دارد حرف می زند یا عربی صحبت می کرد، نه! ببخشید عربی صحبت می کرد.

گفت هان شما ایرانی هستید؟ تعجب کردیم.
گفت تشنه‌اید مثل اینکه تشنگی شما را از تاب و
توان انداخته، بیاید اینجا من آب دارم ما که او ندیده
بودیم، ما که این شخص را ندیده بودیم، خب ما
داشتیم این راه را می‌رفتیم! می‌گفت بلند شدیم این
پنجاه متر را هم دیگر انگار یک توانی در ما پیدا شده
بود آمدیم رفتیم پیش آن نشستیم، همه از توان رفته
بودیم - توجه کنید - می‌گفت این یک ظرفی داشت
که اطرافش حصیر بود و اینها، درش را باز کرد این
را داد به ما، اول داد به من خوردم می‌گفت من در
عمرم یک همچین آبی نخورده بودم گفت: اِشرب
علی ولایة علی ابن ابی طالب، بر ولایت علی ابن ابی
طالب، می‌گفت ما خوردیم. می‌گفت خوردیم اصلاً
دیگر به پرواز در آمدیم می‌گفت اصلاً یک طور
عجیبی شدیم یک حال و هوای دیگری پیدا کردیم
می‌گفت داد به دامادمان، نفر بعد گفت: اِشرب علی
ولایة علی ابن ابی طالب انهم خورد، به سوم، به
چهارمی گفت من میل ندارم! عجب! گفت من میل
ندارم! گفت نمی‌خوری؟ گفت نه من سیرم! این که

الآن از توان افتاده بود. آن شخص هم گفت نمی‌خواهی بسیار خب در را بست و خدا حافظ شما، آمد پایین. این شخص این آب را نخورد. چرا؟ این آب را باید کسی بخورد که ولایت داشته باشد کسی که ولایت ندارد از این آب به او نمی‌دهند حالا سید هم هستی باش معممی باش درس هم خواندی باش هر کاری هم کردی برای خودت کردی! اینجا حساب دارد هر چیزی اینجا حساب دارد کتاب دارد و بی حساب نمی‌دهند.

با محبت این راه را می‌توان رفت بدون محبت انسان نمی‌تواند انجام بدهد. خب مطلب به اینجا که رسید دیگر خیال می‌کنیم دیگر امشب شب آخر باشد حالا علی کل حال تا ببینیم که فردا شب چیست. مسأله را به این ماه رمضان به همان جمله اول حضرت سجاد ما به پایان رساندیم ان شاء الله اگر مجال بود و حیاتی بود و توفیقی بود و تقدیر الهی بر استمرار این مجالس پیدا کرد در سال آینده حالا ببینیم اگر زنده بودیم و راجع به حقیقت محبت و تأثیرش و کیفیتش و چگونگی محبت و اینکه اصلاً

محبت چیست؟ و بعضی ها اصلاً محبت سرشان
نمی‌شود هر چیزی را اسمش را محبت گذاشتند گر
چه سر از هزار مسأله خلاف در بیاورد باز....! راجع
به اینها ان شاء الله دیگر طلب رفقا.

«اللهم صل على محمد و آل محمد»

رفقا هر کدام که مجالی دارند و فرصتی دارند ان
شاء الله فردا شب برای رویت هلال به هر جا که
دستشان می‌رسد اطلاعی به دست بیاورند تا اینکه
ببینیم وضعیتمان به چه نحو خواهد بود؟ ان شاء الله.

اللهم صل على محمد و آل محمد